

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و شانزدهم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین. برنامه ۹۸۲، غزل شماره ۱۹۳
موضوع: «قصه اعرابی و شکستن سبو» به نام خداوند عشق

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را
بنده و مرید عشقیم، برگیر موی ما را

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

—برگرفتن موی: نشانه بندگی و ارادت بوده است.

در این غزل و در این برنامه زیبا، مولانای عزیز به جستجویی از ورای جستجو اشاره می‌دارد که انسان ذاتاً عاشق خودش هست و بنده و مرید عشق و عاشق جستجو کردن هشیاری اولیه خود که در آلت با هم همانیده شده‌اند. در این عالم مادی بدنبال آن در همه چیز می‌گردد و می‌شود گفت: «همان ذوقی است که برای انجام دادن هر کاری داریم و همان عشقی است که در ابتدا با آن پیمان خورده‌ایم.»

تصور کنیم اگر ذوق و عشق برای کار کردن و یا برای زندگی کردن در ما نهادینه نشده بود، زندگی ما چه رنگ و بویی پیدا می‌کرد؟ یخ‌زده و بی‌محتوا بود و یا اگر دوست داشتن و عشق ورزیدن همدیگر نبود، این تلاش و کوشش برای ادامه دادن معنایی نداشت. این طلب و این عشق گروگان خداوند است و جهد روزافزونی را می‌طلبد و مرکز عدم، که از مسیر ما را منحرف نسازد. در بخش پایانی برنامه ۹۸۲، آقای شهبازی نازنین به زیبایی داستان آن عرب بدوی که کوزه و سبوی خود را از آب گل‌آلود که از تهنشین شدن آب باران در گودالی جمع شده بود بیان می‌کنند.

داستان از این قرار است که یک زن و شوهر عرب بدوی که در تنگنا و در فقر و نداری بسر می‌بردند با همدیگر مشورت کردند و تصمیم گرفتند برای امورات زندگی هدیه‌ای تهیه کرده و پیش خلیفه ببرند و خدمتی در حق خوبی‌ها و خدماتی که خلیفه برای آن‌ها انجام داده است بکنند. تنها چیزی که به ذهنشان آمد همان آب گل‌آلود باران بود که در گودال نزدیکی‌شان جمع شده بود. بسوی بغداد به راه افتادند و با دربانان کاخ خلیفه روبرو شدند و به آن‌ها گفتند: «این ارمغان و کادو آب گوارا و کوزه سبز و نو است از آب باران می‌باشد که برای خلیفه به ارمغان آورده‌ایم و خواست و مراد ما را نزد ایشان برآورده سازید.»

آن سبوی آب را در پیش داشت
تخم خدمت را در آن حضرت بکاشت

گفت: این هدیه بدان سلطان برید
سائل شه را ز حاجت وا خرید

آب شیرین و سبوی سبز و نو
ز آب بارانی که جمع آمد به گو

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۸۱۵ الی ۲۸۱۷

-سبوی سبز و نو: به عقیده عامه، سفال سبز، آب را خنک نگه می‌دارد.
گو: گودال

پیغام‌های این قسمت از این ابیات: عرب صحرائشین که در صحرا زندگی می‌کند، هر یک از ماها می‌باشد و صحرا نماد ذهن خشکیده ماست که از اصل هشیاری خود دور افتاده است.

و در جستجویی از ورای جستجو است که می‌خواهد دوباره پیوند خود را محکم کند و طلب و عشق خود را دریابد. آب باران گل‌آلوده همان محتویات دردهای پوسیده‌مان است و وسواس‌های کهنه قدیمی که ما را دچار این دوری از اصل خود ساخته است. بی‌ریا و با صداقت کامل، این زن و شوهر عرب بدوی به درون خود کنکاش کرده و از همانیدگی‌هایشان باخبر و همچنین از لطف و گرم‌خداوند و خلیفه خود آگاه. که تنها راه نجات و رهایی از این منجلاب فقط و فقط جستجویی از ورای جستجو است. که تنها خریدار واقعی این کاله معیوب خود خداوند است که بدون اینکه هیچگونه سودی برایش در پی داشته باشد می‌خرد. و سائل یعنی کسی که سؤال‌کننده است و درخواستی دارد و این خود نشانه این است که احساس نیاز کرده و احساس بی‌نیازی و ناز کردن نه. حاجت و درخواستی از خداوند دارد و راه طولانی را همراه با چالش‌های فراوان طی نموده است تا خود را به خلیفه برساند.

خنده می‌آمد نقیبان را از آن
لیک پذیرفتند آن را همچو جان

ز آنکه لطف شاه خوب با خبر
کرده بود اندر همه ارگان اثر

خوی شاهان در رعیت جا کند
چرخ اخضر خاک را خضرا کند

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۸۱۸ الی ۲۸۲۰

-چرخ اخضر: کنایه از سپهر و آسمان
-خضرا: سبز

دربانان خلیفه خنده‌شان گرفته بود، ولی جلوی خنده خود را گرفتند و با دل و جان هدیه آن‌ها را پذیرفتند و به نزد شاه بردند. پیغام‌های این قسمت از این ابیات: هیچگونه ترس و دلهره‌ای نداشته باشیم که آیا خداوند این همانیدگی‌ها و دردهای پوسیده‌مان را که در کوزه قرار داده‌ایم قبول می‌کند؟ یا ما را از درگاه خود می‌راند؟

نهراسیم از گذشته دردناکمان و احساس گناه نکنیم. خداوند به گذشته ما کاری ندارد، مهم برایش این لحظه است و دادن همانیدگی‌ها. اقرار کنیم به اشتباهاتمان تا آینه تمام‌نمای خداوند بشویم. زیر بار مسئولیت برویم و جستجویی از ورای جستجو انجام دهیم و به دنبال ابروی صد من حدیدمان نباشیم که دیگران در مورد ما چه می‌گویند؟ یا چگونه ما را قضاوت می‌کنند؟ آیا به ما می‌خندند یا نه؟

یا اینکه بدانیم قرین‌های خوب روی ما اثر می‌گذارد و خلق و خوی خداییت را در ما زنده می‌کند و باعث فضاگشایی ما می‌شود و آسمان درون ما را می‌شکافد و از عشق احد پر و سرسبز می‌سازد، نه اینکه ما را دچار قبض و تنگنا کند. خداوند رحمت در رحمت است و بر رحمت می‌تند و ما هم امتداد اویم. بایستی رحمت اندر رحمت باشیم و کمک رسان و خدمت رسان به همدیگر.

آن سبوی آب دانش‌های ماست
وآن خلیفه دجله علم خداست

ما سبوها پُر به دجله می‌بریم
گر نه خر دانیم خود را، ما خریم

باری، اعرابی بدان معذور بود
کز دجله، بی‌خبر بود و ز رود

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۸۴۸ الی ۲۸۵۰

در این قسمت: منظور از سبوی آب دانش‌ها همان همانیدگی‌ها و دانش‌های ذهنی ماست و سبب سازی‌های آن و دجله همان نماد هشیاری و دانایی کامل خداوند است. ولی از آنجایی که در افسانه‌سازی‌های من‌ذهنی‌مان زندگی کرده‌ایم از این هشیاری خداوند بی‌خبریم و خود را به خریت زده‌ایم و زندگی‌مان را پر از خرافات ذهنی.

در اینجا مولانای جان نهایت کج فهمی ما را بیان می کند که اگر واقعاً خر نباشیم چگونه این طلب و این عشق اولیه خداوند را که در چهار بعدمان جاری است و در درونمان به گروگان گرفته شده است را نمی دانیم و نمی فهمیم؟ و خداوندی که از رگ گردن به ما نزدیکتر است و در درونمان زندگی می شود، چرا اینقدر از آن غافل مانده ایم؟ و اگر آگاه بودیم همان ابتدا سبوی گل آلودمان را می شکستیم و در جستجویی از ورای جستجو او را می طلبیدیم. و اگر آگاه بودیم که همانیده شدن کوتاه مدت است، همان ابتدا این همه خود را همانیده نمی ساختیم و درون سبویمان را و فضای یکتایی درونمان را که همان مرکز عدم است را گل آلود نمی کردیم؟ و اگر آگاه بودیم این راه کوتاه را دراز نمی کردیم؟ و خود را در تنگنا و سختی های فراوان قرار نمی دادیم؟

چون خلیفه دید و احوالش شنید
آن سبو را پر ز زر کرد و مزید

آن عرب را داد از فاقه خلاص
داد بخشش‌ها و خلعت‌های خاص

کاین سبو پر زر به دست او دهید
چونکه واگردد سوی دجله‌ش برید

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۸۵۳ الی ۲۸۵۵

—فاقه: نیازمندی و تهیدستی

خداوند از نهان و آشکار ما باخبر که سالیان سال است در بیابان‌های ذهن زندانی شده‌ایم و سرگردان، چون ربنایها و ربنایهای ما را می‌شنود و طلب و جستجوی ما را می‌بیند و احساس نیازمندی‌مان را، با آغوش باز سال‌ها است که منتظر این دل پر نور و بر ماست.

و منتظر اینکه ما خود را لایق هدایای با ارزشش که جواهرات فضاگشایی و مرکز عدم و شادی‌های بی‌سبب هست بسازیم و سبوی درونمان را پر از برکات چهارگانه‌اش از جمله حس امنیت، قدرت و هدایت و عقلش کنیم که ما را از این تنگنا و زندان ذهن رهایی بخشد. چرا که ما در جستجو کردن راه را اشتباه رفته‌ایم و این کوزه همانیدگی‌ها را بایست تقدیمش کنیم تا او ما را سوار بر براق بصیرتش سازد و آب هشیاری حضورش را در وجودمان جاری و هشیاری بر روی هشیاری منطبق گردد.

چون به کشتی درنشست و دجله دید
سجده می کرد از حیا و می خمید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۷

عرب بدوی قصه ما وقتی که خود را در فضای یکتایی با خداوند یکی دید و حس وحدت با زندگی برقرار کرد سجده کرد و تعظیم و حالش خراب شد و پی به لطف و بخشش و گرم خلیفه و خداوند برد، که چگونه او را از درگاه خود نراند و قبولش کرد. و چگونه این هدیه ناچیز و ناگوارا را و زشتش را پذیرفت. حال داستان ما چگونه است؟ آیا می خواهیم ذهنمان را همراه با تمامی محتویاتش بدهیم و عقل خرد کل را که تمامی کائنات را اداره می کند بگیریم؟ همه این عالم یک کوزه است و یک قطره ناچیز در برابر علم و بذل و بخشش خداوند. نترس و با آن دوستی کن و از او کمک و مدد و یاری بطلب و جستجویی از ورای جستجو.

گنج مخفی بُد، ز پُری چاک کرد
خاک را تابان تر از افلاک کرد

گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد
خاک را سلطانِ اَطلس پوش کرد

ور بدیدی شاخی از دجلهٔ خدا
آن سبو را او فنا کردی فنا

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۸۶۲ الی ۲۸۶۴

—اَطلس پوش: پوشنده اطلس

—شاخ: جویباری که از رودخانه یا نهری بزرگ منشعب می‌شود

خداوند گنجینه خود را در درونمان قرار داده است و از سراسر لطف و خوبی اش می خواهد که ما این همانیدگی ها را کنار بگذاریم تا این گنجینه مخفی اش را بر ما نمایان سازد و زندگی یخ زده مان را به گرمای عشقش تابان و درخشان. آیا حاضریم که این سبوی کهنه من ذهنی را بدهیم و سبوی می عشق الهی را دریافت نماییم، که هم خودمان از آن سرمست شویم و هم دیگران را سرمست سازیم؟ آیا حاضریم که سلطان حضورپوش الهی باشیم و لباس حریر حضورش را بر تن؟ یا می خواهیم که سلطان قلبی و سلطان خرافه پوش او؟ این من ذهنی هیچ ارزشی ندارد و هیچ چیزی ندارد که ارائه دهد، سبویش را بشکن و جستجویی از ورای جستجو انجام بده.

و در پایان وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

-زهرا سلامتی، از زاهدان



خانم فریده از هلند



اشرف مخلوقات
برداشتی از برنامه ۹۸۴

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم
در این سرابِ فنا چشمه حیات منم

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من
به عاقبت به من آیی که منتهاات منم

نگفتمت که به نقش جهان مشو راضی
که نقش بندِ سراپرده رضات منم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

نام خداوند هرچه که باشد و با هر زبانی که گفته شود چیزی جز شفا و دواى دردهاى ما نيست. ما هم بعنوان هوشيارى نه نامى داريم و نه نشانى. کار ما فقط پيروي و دويدن بدنبال قضا و کن فکان است. ما همچون طفلى بدون اينکه بلد باشيم کلامى به زبان بياوريم فقط به مادرمان که قضاست نگاه مى کنيم و لحظه‌اى از او چشم برنمى داريم. همچون پرى در دستان زندگى بالا و پايين مى رويم تا روزى که وقتش بشود و بگويد: «بيا نزد من».

طبل سفر زده‌ست، قدم در سفر نهيم
در حفظ و در حمايت و در عصمت خدا

-مولوى، ديوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

آيا طبل سفر را به گوش جان مى شنويم؟

وقتی عزیزی از میان ما می‌رود، طبل سفرست که نواخته می‌شود. در هر کجا که باشیم، در هر شهر و مکانی که باشیم، این طبل شنیده می‌شود. او همه جا با ما است. مولانا می‌گوید: «شهر واقعی تو آنجاست که ارواح تو را هر لحظه از آنجا صدا می‌زنند؛ پس این جهان شهر و دیار واقعی ما نیست».

مولانا می‌گوید: «اگر می‌خواهی زندگی در بیابان ذهن برایت کوتاه شود باید که فقط به قبله معشوق نگاه کنی. این راه نجاتی است برای همه بشریت. وقتی همه انسانها فقط یک قبله داشته باشند و کوه من‌ذهنی‌شان را خم کنند؛ سلام زندگی را خواهند شنید. راه بیابان ذهن پر از سنگلاخ است؛ اما اگر یک قبله باشد و یک راهنما؛ جاده سنگین ذهن همچون حریر نرم و صاف می‌شود».

مولانا می‌گوید: «همچون سایه بدنبال زندگی باش و اگر می‌خواهی رفیق ما شوی با دلت بسوی ما بیا، نه با فکرهای من‌دار. دل همچون پر سبک است به راحتی حرکت می‌کند، چست است و تیزپا. دل شیرین است، دل به سمت مکه که یک قبله واحد است می‌رود» سوال نمی‌کند که قبله کجاست و کدام طرف است، مهار را رها کرده تا قبله خودش او را جذب کند».

دل وفادارست، لنگ نمی‌زند؛ اما و اگر نمی‌کند؛ دلیل و استدلال نمی‌آورد. دلی که تا دیروز پای بسته گل بود؛ چون رها کرد خود نیز رها شد. حالا دیگر پادشاه ارواح شده است. حال همه باشندگان انگشت به دهان مانده که این دل سنگین که تا دیروز گلی بیش نبود؛ حالا چطور شده که خود؛ مقتدا و پادشاه شده؟!

چه جای مقتدا؟؟ به آن جایی که این دل رسید، خود اشرف مخلوقات شد. هیچ کس دیگر نمی‌تواند آنجا پا بگذارد؛ حتی جبرئیل! آیا کسی حدس می‌زد که این انسان خاکی روزی اشرف مخلوقات شود؟ زندگی آنچنان در گل و گیاه نفوذ می‌کند و روان می‌شود که یک گل بی‌ارزش را می‌تواند به مقام اشرف مخلوقات برساند.

همه باشندگان نیازمند به حضور رسیدن انسان هستند. همه منتظرند و لحظه شماری می‌کنند. تیک تیک ساعت، چک چک آب، آب شدن شمع، جیک جیک پرندگان همه و همه در انتظار تحویل حال انسانند.

هر لحظه ما را از جهان روح صدا می‌زنند که برگرد به خانه اصلی خودت؛ ماندن در شهر قربت ذهن کافیست، برگرد به شهر و دیار خودت. ما بدون تو ناخوشیم ولی تو چرا بی ما خوش بیابان ذهن شدی؟ ای عزیز دل؛ این درد و دلتنگی تو از دوری ماست. تو با هر چیزی که از جنس اصلی خودت نباشد دوست و همنشین بشوی، تو را به راه تنگ و سنگلاخی بیابان ذهن می‌کشد و از ما دورت می‌کند.

خاموش کن که همت ایشان پی تو است
تأثیر همت است تصاریف ابتلا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

پس ذهن را خاموش کنیم و به شهر دل برگردیم چرا که همت مولانا در پی من است؛ در پی تو است؛ در پی ماست.

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم
در این سرابِ فنا چشمه حیات منم

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من
به عاقبت به من آیی که منتهاات منم

نگفتمت که به نقش جهان مشو راضی
که نقش بندِ سراپرده رضات منم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

با سپاس،
فریده از هلند



خانم زهرا از خوانسار



با سلام

یک مطلب و یا به یک درکی رسیدن میتونه باشه، با شما عزیزان به اشتراک می گذارم.

حقیقتا از وقتی با برنامه آشنا شدم تا به الان، از جناب مولانا، از شما آقای شهبازی، از تمام دوستان گنج حضور، خیلی یاد گرفتم خیلی آموختم. و اینکه به یک درک رسیدم که من اگر همه چیز رو بدونم، همه چیز رو یاد بگیرم، صبح تا شب برنامه رو ببینم، کل مثنوی رو بخونم، ابیات رو حفظ بکنم، ولی به عمل در نیارم اصلا برام فایده نداره. درسته که دانش و یا دونستن خیلی از این آموزشها و قوانین آن خیلی خوب و مهم هست اما خوبتر و مهمتر از اون عملکرد به این آموزشها هست.

پس پیمبر گفت بهر این طریق
با وفاتر از عمل نبود رفیق

گر بود نیکو، ابد یارت شود
ور بود بد در لحد مارت شود

این عمل وین کسب در راه سداد
کی توان کرد ای پدر بی اوستاد؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۰۵۱ الی ۱۰۵۳

در واقع من باید دونسته‌ها مو به عمل در بیارم و ازش برای تغییر خودم استفاده بکنم، من باید از سطح این آموزش‌ها حرکت کنم و به عمقش برم. باید به اجرا در بیارم باید به عمل در بیارم. استفاده لحظه‌ای بکنم از این آموزش‌ها، وگرنه با وجود انجام دادن همه کارهایی که گفتیم آخرش خودم رو در اول مرحله می‌بینم!

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه
مانده‌ای بر جای چل سال ای سفیه

می‌روی هر روز تا شب هروله
خویش می‌بینی در اول مرحله

نگذری زین بُعد سیصد ساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۷۸۸ الی ۱۷۹۰

و اینکه باید از مرحله دانش به مرحله عمل قدم‌های بیشتری بردارم، و این دسته کلید رو که خداوند بهم لطف کرده و سر راهم قرار داده رو ازش استفاده بکنم و تمام درهای زندگی رو که با من ذهنیم و بلند شدن بر حسب اون قفل کردم رو یکی یکی باز بکنم.

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق
از بهر گشاییدن ابواب رسیده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳۶

و در آخر به خودم میگم: «عملکرد، عملکرد، عملکرد».

با تشکر از همه نور کاران

-زهرا از خوانسار



خانم سحر از اندیشه



– «فضای حضور»

با سلام به همراهان گنج حضور

مولانا در قالب داستان‌های مثنوی و ابیات بی‌نظیرش هر بار با ظرافت و در پس معنای ظاهری بیت‌ها، آمیختگی تن خاکی‌مان با زندگی و حضور را هر لحظه به ما یاد آوری می‌کند. همواره علاوه بر پیامی که بیت همراه خود برای ما به ارمغان می‌آورد، نشان از این مهم دارد که چقدر باید نسبت به فضای حضور آگاه و هشیار بمانیم، تا از حد و مرز این فضا به دوییت عبور نکنیم.

در برنامه ۹۸۳ به ابیات ۱۴۱۵ تا ۱۴۱۷ دفتر چهارم مثنوی، اشاره شد که به صورت کلی پیام فوق العاده‌ای را به همراه داشت.

کاش چون طفل از حیل جاهل بُدی
تا چو طفلان چنگ در مادر زدی

یا به علمِ نَقْلِ کم بودی مَلی
علمِ وحیِ دل، ربودی از ولی

با چنین نوری، چو پیش آری کتاب
جان وحی آسای تو، آرد عتاب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۴۱۵ الی ۱۴۱۷

بیت اول، نکته جالبی را به من گوشزد کرد. کاش هر لحظه مانند طفلی باشم که فقط حضور مطلق است، برای رفع نیازش تنها چنگ در دامن مهر مادرش دارد. الهی چنگمان از مهر حضورت تهی نباشد و از تابش نور حضورت بر دلان بی نصیب نمانیم. هر لحظه آنچه که وحی تو و خواست توست در ما انجام پذیرد.

-سحر از اندیشه



خانم مهستی از تهران



گفت: واسجد وقترب یزدان ما
قرب جان شد سجده ابدان ما

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

پروردگارا! فرمودی که سجده کن و نزدیک شو! یعنی اتفاق این لحظه را بپذیر و در هر وضعیتی سجده کن تا به خدا نزدیک شوی.

سجده نتوان کرد بر آب حیات
تا نیابم زین تن خاکی نجات

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۲

برای سجده بر آب حیات زندگی باید از این جسم خاکی نجات پیدا کنیم و از آنچه که من ذهنی به ما نشان می‌دهد پرهیز کنیم.

پس تو هر جفتی که می خواهی برو
محو و هم شکل و صفات دوست شو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۵

تو مختاری که قرین هر جفتی بشوی! اگر با من ذهنی خودت یا دیگران قرین شوی، از نور او دور می گردی و اگر
به نور او نزدیک شوی صفات او را در خود می یابی.

نور خواهی مستعد نور شو
دور خواهی، خویش بین و دور شو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶

باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی! با تسلیم و فضاگشایی من ذهنی‌ات را کوچک و کوچکتر کن تا صفر شود و آنگاه نور خدا در تو تجلی می‌یا بد و اگر با عقل من ذهنی تنها خود را بینی از او دور می‌شوی. پس از بدخویی و سبب سازی ذهن پرهیز کن و به ادب بنشین! که با ادب و خاموشی ذهن در هر لحظه بر او سجده می‌کنی.

با سپاس، مهستی از تهران



خانم فاطمه از مازندران



با سلام و خدا قوت
موضوع: ذهن سراب لذت

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد
بر کسی تهمت منه، بر خویش گرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳

در جبر من ذهنی ماندن مانند افتادن در سیاه چاهی عمیق تاریک و بی انتهاست که جز درد و رنج و ترس هیچ حاصلی ندارد. در این سیاه چاه مشغول کنترل کردن، دشمن سازی، خودنمایی، خسیس، گدایی، حرص، طمع، توجه خواستن، حيله گری و مظلوم نمایی، حسادت و خشم می شویم و به دنبال سراب لذت و خوشی سطحی از جهان، می دویم. و اینگونه زندگی نقد این لحظه و سبکبالی و شادی اصیل و حقیقی را از دست می دهیم و اسیر دوزخ خوی ذهن شده و ما را در آتش درد می سوزاند و عمر گرانبایه صرف خوشه های پوچ و لذت بی کرانه عشق را از دست می دهیم.

پس توجه کنیم در برابر من ذهنی ستیزه‌گر باید صبوری کنیم و واکنش نشان ندهیم، بلکه با صبر و شکر و پرهیز و رای خواسته‌های هیجانی‌اش با مرکز عدم عمل کنیم.

ای که تو از ظلم، چاهی می‌کنی
از برای خویش، دامی می‌کنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۱


با تکرار مستمر و مکرر ابیات شگفت‌انگیز مولانای جان و عمل کردن این خرد ایزدی، نتایج بسیار چشمگیری در امورات زندگی‌مان رخ می‌دهد که این عقل جزوی را بسیار متحیر می‌کند، تا از آن خودمان را نجات دهیم و فضاگشایی مداوم را انتخاب کنیم تا جذب حق شویم.

با سپاس، فاطمه از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com

